



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۳

امشب ای دلدار، مهمان تویم
شب چه باشد؟! روز و شب آن تویم

هر کجا باشیم و هر جا که رویم
حاضران کاسه و خوان تویم

نقش‌های صنعت دست تویم
پروریده نعمت و نان تویم

چون کیوتر زاده برج تویم
در سفر طواف ایوان تویم

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّواْ شَطْرَهُ *
با زُجاجه^(۱) دل، پری خوان تویم

هر زمان نقشی کنی در مغز ما
ما صحیفه^(۲) خط و عنوان تویم

همچو موسی کم خوریم از دایه شیر
زانک مست شیر و پستان تویم

ایمنیم از دزد و مکر راه زن
زانک چون زر در حُرمدان^(۳) تویم

زان چنین مست است و دلخوش جان ما
که سبکسار و گران جان تویم

گوی زرین فلک رقصان ماست
چون نباشد؟! چون که چوگان تویم

خواه چوگان ساز ما را خواه گوی
دولت این بس که به میدان تویم

خواه ما را مار کن، خواهی عصا
معجز موسی و برهان توییم

گر عصا سازی بیفشانیم برگ
وقت خشم و جنگ نُعبان^(۴) توییم

عشق ما را پشت داری می کند
زانک خندان روی بستان توییم

سایه ساز ماست نور سایه سوز
زانک همچون مه به میزان توییم

هم تو بگشا این دهان را، هم تو بند
بند آن توست و انبان توییم

قرآن کریم، سوره بقره (۲) ، آیه ۱۵۰

وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ۚ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِي ۚ وَلَأَنَّم نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ.

ترجمه فارسی

[و باز تاکید می کنیم که] از هر جا که بیرون آمدی روی به مسجد الحرام کن و هر کجا بودید روی به سوی آن کنید تا مبدا مردم دستاویزی علیه شما به دست گیرند. مگر ستمکاران ایشان. بنابراین از آنان نهراسید و فقط از من بترسید و تا نعمتم را بر شما تمام کنم و باشد که هدایت شوید.

ترجمه انگلیسی

So from whencesoever Thou startest forth, turn Thy face in the direction of the sacred Mosque; and wheresoever ye are, Turn your face thither: that there be no ground of dispute against you among the people, except those of them that are bent on wickedness; so fear them not, but fear Me; and that I may complete My favours on you, and ye May (consent to) be guided;

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۹۲

ماه ما را در کنار عز^(۵) نشانند
دشمن ما را عدوی خویش خوانند

تاب ابر و آب او خود زین مه است
هر که مه خواند ابر را بس گمره است

نور مه بر ابر چون مُنزل شده ست
روی تاریکش ز مه مُبدل شده ست

گرچه هم‌رنگ مه است و دولتی ست
اندر ابر آن نور مه عاریتی ست

در قیامت شمس و مه معزول شد
چشم در اصل ضیا مشغول شد

تا بداند ملک را از مُستعار
وین رباط فانی از دارُالقرار

دایه عاریه بد روزی سه چار
مادرا ما را تو گیر اندر کنار

پر من ابرست و پرده‌ست و کثیف
ز انعکاس لطف حق شد او لطیف

بر کنم پر را و حسنش را ز راه
تا ببینم حسن مه را هم ز ماه

من نخواهم دایه مادر خوشتر است
موسی‌ام من دایه من مادر است

من نخواهم لطف مه از واسطه
که هلاک قوم شد این رابطه

یا مگر ابری شود فانی راه
تا نگرده او حجاب روی ماه

صورتش بنماید او در وصف لا
هم‌چو جسم انبیا و اولیا

آنچنان ابری نباشد پرده‌بند
پرده‌در باشد به معنی سودمند

آنچنانک اندر صباح روشنی
قطره می‌بارید و بالا ابر نی

معجزه پیغمبری بود آن سِقا^(۱۳)
گشته ابر از محو هم‌رنگ سما^(۱۴)

بود ابر و رفته از وی خوی ابر
این چنین گردد تن عاشق به صبر

تن بود اما تنی گم گشته زو
گشته مبدل رفته از وی رنگ و بو

پر پی غیرست و سر از بهر من
خانهٔ سمع و بَصَر اُستون^(۱۵) تن

جان فدا کردن برای صید غیر
کفر مطلق دان و نومیدی ز خیر

هین مشو چون قند پیش طوطیان
بلک زهری شو شو آمن از زیان

یا برای شادباشی^(۱۶) در خطاب
خویش چون مردار کن پیش کلاب^(۱۷)

پس خضر کشتی برای این شکست
تا که آن کشتی ز غاصب^(۱۸) باز رست

فقر، فَخْری^(۱۹) بهر آن آمد سَنی^(۲۰)
تا ز طَمَّاعان^(۲۱) گریزم در غنی

گنجها را در خرابی زان نهند
تا ز حرص اهل عُمران^(۲۲) وا رهند

پر نتانی کند رو خلوت گزین
تا نگردي جمله خرج آن و این

ز آنک تو هم لقمه‌ای هم لقمه‌خوار
اَکَل^(۲۳) و ماکولی^(۲۴) ای جان هوش‌دار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۹

تا نلغزی که ز خون راه پس و پیش ترست
آدمی دزد ز زردزد کنون بیشترست

خود خود را تو چنین کاسد^(۲۵) و بی‌خضم مدان
که جهان طالب زر و خود تو کان زرست

- (۱) رُجَاجَه: شیشه
(۲) صَحِيفَه: نامه
(۳) حُرْمَدَان: کیسه‌ای چرمی که در آن زر و سیم ریخته و به‌کمر می‌بستند، چننه، همیان
(۴) تُعْبَان: ارژدها، مار بزرگ
(۵) عَزْت و ارجمندی
(۶) مُنْزَل: فرود آمده، نزول کرده
(۷) مُبْدَل: دگرگون گشته، تبدیل شده
(۸) مِلْک: مالک شدن، مالکیت
(۹) مُسْتَعَار: عاریتی، در اینجا به معنی اعتباری مقابل حقیقی است.
(۱۰) رِبَاط: کاروانسرای میان راه
(۱۱) دَارُ الْقَرَار: سرای ماندن
(۱۲) عَارِیَه: مصنوعی
(۱۳) سِيقَا: مخفف سِيقَاء به معنی مَشْک آب
(۱۴) سَمَا: مخفف سَمَاء به معنی آسمان
(۱۵) اُسْتَوْن: ستون، عمود
(۱۶) شَادِبَاش: کلمه تحسین به جای تبریک و تهنیت. امر به شاد بودن یعنی خوش باش، آفرین
(۱۷) کَلَاب: سگان، جمع کَلْب
(۱۸) غَاصِب: غصب کننده، ستمگر
(۱۹) فَخْرِي: افتخار من. فَخْر + ی، ضمیر متکلم وحده
(۲۰) سَنِي: عالی مرتبه، والا، رفیع
(۲۱) طَمَاع: بسیار آزمند. صیغه مبالغه
(۲۲) اهل عُمَرَان: مردم دنیا پرست
(۲۳) اَکَل: خورنده (اسم فاعل)
(۲۴) مَآکُول: خورده شده (اسم مفعول)
(۲۵) کَاسِد: بی ارزش، بی رونق